اصلاح طلبی مضاعف

ارزیابی دو راهبرد رقیب پس از دوران خاتمی

حمیدرضا جلایی پور

پس از پایان ریاست جمهوری محمد خاتمی ارزیابی دوران اصلاحات (۸۴-۱۳۷۶) بیش از گذشته توجه علاقه‌مندان و صاحب‌نظران به توسعه و ارتقای زندگی ایرانیان را به خود معطوف کرده است. در میان ارزیابی‌ها جمعی از صاحب‌نظران سکولار (خواه سوسیالیست، لیبرال و سوسیال دموکرات) یکی از علل شکست دوم خردادی‌ها (و پیروزی اصولگرایان مردم‌انگیز و فقیرنواز در تسخیر دولت) را «راهبرد عقیم اصلاح طلبی» می‌دانند. می‌گویند: راهبرد دوم خردادی‌ها این بود که از طریق پیروزی در انتخابات مجلس، ریاست جمهوری و شوراها به دنبال تغییر ابعاد نامطلوب جامعه ایران بروند، غافل از اینکه موانع ساختاری در درون نظام جمهوری اسلامی (از جمله انواع نظارت‌های استصوابی به نام قانون و اقدامات گوناگون دولت پنهان) اجازه چنین کاری به آنها نمی‌داد؛ دوم خردادی‌ها به جای آنکه روی به مردم کنند و با سازماندهی آنها در پی حل موانع ساختاری باشند (که یکی از آنها قانون اساسی موجود است) ناشیانه در جاده بن‌بست اصلاح طلبی حکومتی درجا زدند و فرصت‌ها و امکانات بی‌نظیری را برای انجام تغییرات بنیادی از کف دادند؛ متقابلاً مردم از آنها خسته شدند و در سه انتخابات متوالی آنها را تنها گذاشتند. صاحب‌نظران سکولار تاکید می‌کنند در دوران جدید (یعنی در دورانی که اصلاح طلبان حکومتی شکست خورده‌اند و اصولگرایان سکان جمهوری اسلامی را به تنهایی دردست دارند) باید از راهبرد اصلاح طلبی حکومتی فاصله بگیریم و راهبرد دیگری که موانع ساختاری را مورد توجه قرار می‌دهد، اتخاذ کنیم. البته آنان نام مشخصی به راهبرد خود نمی‌دهند و یا از عناوین گوناگون استفاده می‌کنند.[1] اما با توجه به محتوای مباحث آنها می‌توان نام راهبردشان را «راهبرد انقلاب آرام» گذاشت. حرف اصلی آنها این است که آن کاری را که اصلاح طلبان دوم خردادی نظراً و عملاً جسارت انجامش را نداشتند، باید انجام داد. بدین معنا که باید روی به مردم (به نهادهای مدنی و جنبش‌های خرد اجتماعی مثل دانشجویان، زنان، کارگران، اقوام و . . .) کرد و با حمایت و بسیج آنها تغییرات ساختاری را به اصولگرایان تحمیل کرد. پس از تحمیل مذکور است که امکان تحقق تغییرات واقعی در ایران میسر می‌شود. این راهبرد انقلابی را از آن رو آرام می‌نامم که قائلان به تغییرات ساختاری خود را ملزم به روش‌های مسالمت‌آمیز می‌دانند. اینک ادعای اصلی این نوشته این است که: اولاً اگر دوران اصلاحات هزار و یک ایراد داشته باشد، راهبرد اصلاح طلبی ایراد این دوره نبود و اتفاقاً مهمترین نقطه قوت اصلاح طلبان التزام دائمی شان به این راهبرد بود؛ ثانیاً راهبرد انقلاب آرام بیشتر راهبردی آرمانی است و عملی نیست، ممکن است اتخاذ راهبرد انقلاب آرام بتواند به حکومت فشار بیاورد ولی لزوماً دموکراسی را تقویت نمی‌کند؛ ثالثاً برای تغییر ابعاد تبعیض‌آمیز سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه، نگارنده همچنان راهبرد اصلاح طلبی را عملی و کارآمد می‌داند. بدین منظور در این نوشته کوشش می‌کنم در فراز اول با ارائه هفت توضیح، عملی نبودن راهبرد انقلاب آرام را نشان دهم و در فراز دوم از «اصلاح طلبی مضاعف» دفاع می‌کنم.[2]

■ نقد راهبرد انقلاب آرام

۱ - اتخاذ راهبرد انقلاب آرام عملی نیست. زیرا لازمه آن این است که بتوان با پیروی از این راهبرد میلیون‌ها نفر از مردم شهرها را به تدریج سازماندهی و بسیج کرد تا با اتکا به قدرت اجتماعی بسیج مذکور بتوان تغییرات ساختاری (مثلاً تغییر قانون اساسی) را به اصولگرایان تحمیل کرد. لذا اگر در افق نزدیک نتوان وقوع یک انقلاب آرام را انتظار داشت، راهبرد انقلابی بیشتر راهبردی ایده‌آلیستی و آرمانگرایانه خواهد بود (و فقط به درد به سخره گرفتن اصلاح طلبان می‌خورد.)[3] به بیان دقیق‌تر طرفداران راهبرد انقلاب آرام تکلیف خود را با این سئوال محوری، که آیا انقلاب پدیده‌ای است که انقلابیون آن را «می‌آورند» یا «می‌آید» به درستی روشن نمی‌کنند. معمولاً طرفداران راهبرد انقلابی فکر می‌کنند با اتخاذ راهبرد انقلابی می‌توان مردم ناراضی را به تدریج سازمان داد و نهایتاً انقلاب را «آورد.» در صورتی که در رحم جوامع جدید نطفه صدها انقلاب وجود داشته و دارد اما تنها ده‌ها انقلاب متولد شده و «آمده» و از میان آنها تعداد کمی هم به پیروزی رسیده است. روندهای نوسازی و مدرنیته دائماً ناراضی تولید می‌کند، نه انقلاب. اراده انقلابیون (یا اعمال راهبرد انقلابی) تنها یکی از شرایط وقوع انقلاب است. ولی برای «آمدن» انقلاب به شرایط شناخته شده و نشده‌ای نیاز است. متاسفانه طرفداران راهبرد انقلاب آرام تفسیری ساده شده از انقلاب آرام دارند در حالی که انقلاب‌ها پدیده‌ای چندوجهی و نادر است و مثل موم در دستان انقلابیون قرار نمی‌گیرد. انقلاب‌ها (چه خونین و چه آرام) پدیده‌هایی پریودیک (تکرار شونده) نیستند بلکه نُورادیکند (استثنایی اند). عقلانی نیست نیروهای طالب تغییر راهبرد خود را مبتنی بر پدیده‌های نُورادیک تنظیم کنند.

۲ - اگر هدف صاحب‌نظران سکولار تقویت سازوکار دموکراسی در ایران است، ظاهراً مناسب است که تکلیف خود را با یک سئوال اساسی دیگر هم روشن کنند که معمولاً نمی‌کنند. سئوال این است که آیا گذار به دموکراسی در جوامع غیرغربی لزوماً مشروط به خیزش جنبش‌های اجتماعی است یا نه؟ تجربه گذار به دموکراسی در آمریکای لاتین در دهه ۸۰ نشان می‌دهد که اولاً جنبش‌های اجتماعی صرفاً تنها ممکن است به دموکراسی کمک کنند؛ ثانیاً در بعضی از کشورها گذار به دموکراسی رخ داده اما این گذار از بالا (یعنی در حوزه حکومت و جامعه سیاسی) و مصالحه میان اصلاح طلبان و اقتدارگرایان به نفع دموکراسی فراهم شده است. از این رو حتی اگر موضوع نادر بودن وقوع انقلاب‌ها و جنبش‌های کلان اجتماعی را مورد توجه قرار ندهیم و فرض کنیم که می‌توان جنبش‌های اجتماعی ساختارگرا را «آورد»، باز این اشکال پیش می‌آید که از کجا معلوم از طریق این جنبش‌های اجتماعی به جای تقویت دموکراسی یک وضعیت اقتدارگرایی جدید یا یک وضعیت هرج و مرج پیش نیاید.

۳ - حتی اگر رابطه میان گذار به دموکراسی و جنبش‌های اجتماعی در تجربه جوامع اخیر را مورد توجه قرار ندهیم، ویژگی‌های اختصاصی جامعه و دولت در ایران ایجاب می‌کند که تفکر درباره پیگیری دموکراسی از بالا را در برابر امید بستن یک طرفه به پیگیری دموکراسی از پایین (یعنی از طریق جنبش‌های خیابانی و نافرمانی مدنی) به موضوعی جدی در عرصه عمومی تبدیل کنیم. طرفداران راهبرد انقلاب آرام باز تصور ساده‌ای از رابطه میان دولت و جامعه در ایران دارند. آنها فکر می‌کنند «جامعه» منتظر و شیفته راهبردهای بنیادی است (یعنی همان راهبردی که اصلاح طلبان حکومتی از آن غفلت کردند)، و جامعه مسلح شده به راهبرد انقلابی می‌تواند با اعمال فشارش اقتدارگرایی و انحصارطلبی موجود در حکومت را پایان دهد و تغییرات ساختاری را به ارمغان بیاورد. در صورتی که جامعه ایران اختصاصات منحصر به فردی دارد. جامعه ایران به نحو خاصی به دولت وابسته است و دولت متقابلاً بر دوش جامعه نشسته و از آن سواری می‌گیرد. جامعه ایران به شدت دولتی، نفتی، ایدئولوژیک - مذهبی، امنیتی و شیپوری است. این جامعه بزرگترین حکومت را دارد (از هر دو نفر نیروی فعال یکی مزدبگیر حکومت است)؛ این حکومت غول‌پیکر برای نیازهای مالی‌اش به مالیات اخذ شده از فعالیت سازنده و تولیدی بخش خصوصی نیاز ندارد و بند نافش به منابع عظیم نفتی بند است؛ برخلاف ترکیه که دولت آن جیره‌خوار بخش خصوصی و خادم آن است این بخش خصوصی ایران است که جیره‌خوار منابع مالی دولتی است؛ حکومت در ایران خود را متولی دین مردم (یکی از مهم‌ترین هستارهای زندگی روانی و اجتماعی آدمی) می‌داند. درست است که همه مردم زیربار سبک زندگی دینی تحمیل شده از بالا نمی‌روند ولی بخشی از آنها می‌روند؛ حدود هفتاد هزار پایگاه بسیج با شصت هزار مسجد در زیر سایه اسلام ایدئولوژیک به هم پیوند زده شده است. شاید ایران جزء نوادر جوامعی باشد که عظیم‌ترین رسانه‌های صوتی و تصویری‌اش همه حکومتی است و در برابر شیپورهای حکومتی صدای سوت رسانه‌های خصوصی به گوش همه مردم نمی‌رسد. دولت ایران خود را به همه سازوکارهای دموکراسی پای‌بند نمی‌داند ولی خود را مخالف این سازوکارها هم نشان نمی‌دهد و در تأسی به ابزارهای قانونی و انتخاباتی خود را صاحب تجربه می‌داند. حکومت در جامعه ایران در مقام ادعا خود را نه حکومت طالبانی، بلکه مدعی مدرنیته اسلامی دیگری، و چیزی جدایافته از تجربه غرب، می‌داند. حکومت در ایران برای تقویت پایگاه مردمی خود به جهت‌گیری‌ها و سازماندهی توده‌ای جاافتاده‌ای تجهیز شده است؛ این حکومت برای سازماندهی مدنی و غیرتوده‌ای که فرمانش در دست حکومت نباشد (مثل نظام رقابتی چند حزبی) تقریباً ارزشی قائل نیست و به همین دلیل در جامعه ایران حتی شخصیت‌های مورد احترام مردم، خود را بَری از احزاب سیاسی می‌دانند. از این رو عیب بزرگ راهبرد انقلاب آرام (یا پیگیری دموکراسی از پایین) این است که طرفداران تغییر در جامعه را در برابر حکومتی بزرگ، نفتی و مدعی مذهب قرار می‌دهد. حتی اگر تیزاب اصلاح طلبی هم در تغییر ابعاد و جهت‌گیری‌های این دولت حجیم کارگر نباشد، باز بهتر است به جای رویارو شدن با حکومت، این پدیده غول‌پیکر به حال خود گذاشته شود. به بیان دیگر در حالی طرفداران انقلاب آرام می‌خواهند با سازماندهی یک جنبش در برابر دولتی پهن و بزرگ (که دارای پایگاه توده‌ای است) مطالبات دموکراتیک را پیگیری کنند، که اصولگرایان تندرو با اتکا به امکانات حکومتی (که ذکر شد) قادرند در برابر آنها جنبش توده‌ای و از قبل آماده را قرار دهند. مخالفان دموکراسی در حکومت قادرند ده‌ها هزار جمعیت را به نام دین و انقلاب به صورت اتوبوسی هرجا که بخواهند بیاورند و صدای جنبش دموکراسی خواهی از پایین را مهار کنند. لذا توصیه به پیگیری دموکراسی از بالا (از طریق گفت‌وگو و پیگیری مستمر) به جای راهبردهای مقابله‌جویانه از پایین، توصیه بی‌ربطی برای علاقه‌مندان به دموکراسی در جامعه ایران نیست.

۴ - اگر روند دموکراسی را به سه مرحله «تمهید»، «گذار» و «تحکیم» دموکراسی تقسیم کنیم طرفداران راهبرد انقلاب آرام به درستی معتقدند که جامعه ایران مرحله تمهید دموکراسی را (خصوصاً پس از یکصد سال در معرض نوسازی بودن ایران) پشت سرگذاشته، ولی هنوز مرحله گذار به دموکراسی را طی نکرده است (شاخص گذار به دموکراسی امکان برگزاری انتخابات آزاد و سالم برای تغییر مقامات کشور است). ظریف اینکه طرفداران راهبرد انقلاب آرام برای گذار به دموکراسی به اصل وقوع «حادثه تعیین کننده» معتقدند. البته در تعیین مصداق این حادثه تعیین کننده از تغییر قانون اساسی تا تغییر حکومت در میان طرفداران انقلاب آرام اختلاف نظر است. اینک انتقاد وارد به طرفداران انقلاب آرام این است که اولاً این معیار «حادثه تعیین کننده» از کجا آمده است، همانطور که ذکر شد اتفاقاً در تجربه گذار به دموکراسی در آمریکای لاتین بدون اینکه رژیمی تغییر کند یا حادثه تعیین کننده‌ای رخ دهد، گردانندگان نظامی دولت‌های اقتدارگرا به طرف پادگان‌ها بازگشتند، به انتخابات آزاد تن دادند و پس از چند سال قانون اساسی این کشورها اصلاح شد؛[4] ثانیاً حتی اگر اصل مذکور درست باشد جامعه ایران در جریان انقلاب اسلامی تجربه و حادثه تعیین کننده تغییر رژیم را پشت سر گذاشته است (و هزینه‌های سنگین آن را هم پرداخته و هنوز می‌پردازد)؛ ثالثاً همانطور که در بند چهار گفته شد چه دلیل عقلانی وجود دارد که برای تقویت دموکراسی در ایران طرفداران دموکراسی را (با تأسی از راهبرد انقلاب آرام) در برابر دولت غول‌پیکر، نفتی، ایدئولوژیکی، شیپوری و متکی به حمایت‌های توده‌ای قرار دهیم.

۵ - پیش فرض غلط دیگر طرفداران راهبرد انقلاب آرام این است که آنان دستاورد دوران اصلاح طلبی را در مجموع منفی و ناکام می‌دانند. در صورتی که سال ۸۴-۱۳۷۶ یکی از دوران‌های درخشان تاریخ معاصر ایران است که ایرانیان با کمترین هزینه (با دو الی سه بار رای دادن به اصلاح طلبان) مولفه‌های اساسی جامعه (مثل دولت، سازمان‌های حزبی، نهادهای مدنی، بخش خصوصی و آگاهی‌های فردی) را به سمت دموکراسی و فرهنگ سیاسی متناسب با آن تغییر دادند. برای تایید سخنم به انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری که جمعی از صاحب‌نظران سکولار از آن به عنوان شکست اصلاح طلبی یاد می‌کنند، اشاره می‌کنم. اگر توضیحات بند یک و دو این نوشته را جدی بگیریم و «جنبش‌های کلان اجتماعی» را مثل جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۸ پدیده‌ای که «می‌آید» در نظر بگیریم و آن را پدیده‌ای که فقط اصلاح طلبان «آوردند» ندانیم (که البته بعداً این جنبش توسط دولت پنهان مهار شد) باید قبول کنیم پیروزی اصلاح طلبان در مجلس ششم به خاطر فشار و حمایت جنبش اصلاحات بود نه کار تشکیلاتی اصلاح طلبان. اما در سال ۸۵ دیگر «جنبشی» در عمل فعال نبود، ولی باز اصلاح طلبان با دست و جیب خالی (و به‌رغم تحریم طرفداران انقلاب آرام) توانستند در مرحله اول انتخابات چهار میلیون رأی (و اگر ائتلاف کرده بودند رایی به مراتب بیشتر) بیاورند. در حالی که اصولگرایان که از همه حمایت‌های دولت پنهان برخوردار بودند حتی به قیمت لجن مال کردن هاشمی رفسنجانی تنها توانستند شش میلیون رای بیاورند. به نظر می‌رسد تعداد دموکراسی خواهان در سال ۸۵ از سال ۷۶ بیشتر شده بود اما بخشی از بیست میلیون‌هایی که در سال ۷۶ و ۸۰ جزء ناراضیان از وضع موجود بودند، در سال ۸۴ یا در انتخابات شرکت نکردند یا به رقیب اصلاح طلبان رأی دادند. به عبارت دیگر حتی اگر به شکست کاندیدای اصلاح طلبان در آخرین انتخابات نگاه کنیم این شکست یک شکست انتخاباتی بود و تغییر در رویکرد میلیون‌ها ناراضی را (نه میلیون‌ها دموکرات را) نشان می‌داد و از آن نمی‌توان ناکارآمدی مشی اصلاح طلبی را نتیجه گرفت و به مشی انقلاب آرام امید بست.

۶ - فرض کنید پنج توضیح فوق در نقد راهبرد انقلاب آرام و دفاع از راهبرد اصلاح طلبی توضیحات قانع کننده‌ای نباشد. در اینجا با اشاره به یک شاهد تجربی نقد خود را ادامه می‌دهم و آن مقایسه دستاورد دو جریان سیاسی از ۱۳۸۰ به بعد است. از این طریق باز می‌توان میزان کارایی راهبرد انقلاب آرام و اصلاح طلبی را در زمینه ایرانی آن سنجید. جریان اول سیاسی همان فعالان دانشجویی و سیاسی هستند که راهبرد اصلاح طلبی دوم خردادی را عقیم دانستند و عملاً به راهبرد انقلاب آرام امید بستند (یا همان طیف عبورکرده‌ها از خاتمی، طرفداران نافرمانی مدنی، تحریمی‌های انتخابات، نهضت رفراندومی‌ها، مانیفستی‌ها). اینک باید دید دستاورد این جریان سیاسی در چهار سال گذشته چه بوده است. به نظر می‌رسد تاکنون این جریان دستاورد ملموسی به نفع دموکراسی نداشته و حتی سرمایه‌هایی را هم به باد داده است. زیرا راهبرد انقلاب آرام موجب شده دولت پنهان انسان‌های شریف و فرهنگی این مرز و بوم را با سوءظن بنگرد و آنها را براندازان خاموش بداند. تشتت و ضعف در انجمن‌های اسلامی دانشجویی یکی دیگر از نتایج منفی اقدامات تحکیمی‌ها بوده است. تحکیمی‌ها که به قول خودشان روزی دولت تعیین می‌کردند هم‌اکنون قادر نیستند حتی در یکی از دانشگاه‌های کشور جلسات تشکیلاتی خود را برگزار کنند؛ عرصه عمومی نقد و بررسی در دانشگاه‌ها ضعیف شده است زیرا انجمن‌های اسلامی اقتدار سابق را ندارند. آنها با تحریم انتخابات قبلی هم به اصلاح طلبان ضربه زدند و هم راه را برای اصولگرایان تندرو در دولت بازکردند. اما به جریان دوم، یا همان اصلاح طلبان متعارف نگاه کنید. درست است که این نیرو در انتخابات شکست خورد اما از آنجا که این نیرو از راهبرد واقع‌بینانه اصلاح طلبی پیروی می‌کند ممکن است حذفش از صحنه حکومت با دستکاری انتخابات ممکن باشد، اما حذف آنها از عرصه عمومی و جامعه مدنی ایران میسر نیست. این نیرو هم‌اکنون جدی‌ترین و موثرین نیروی سیاسی برای حفاظت و پیشبرد دموکراسی است. دولت پنهان قادر نیست نقش این نیرو را در هر دوره انتخاباتی، در عرصه احزاب سیاسی، در عرصه مطبوعات و نهادهای مدنی نادیده بگیرد. مگر اینکه دولت پنهان موفق شود جمهوری اسلامی را کاملاً تعطیل کند و یک حکومت اسلامی از نوع خلافتی تشکیل دهد که نمی‌تواند. به بیان دیگر راهبرد اصلاح طلبی اصلاح طلبان از یک طرف برای پیشبرد پروژه سیاسی‌اش (که یکی از ابعاد آن محدود و پاسخگو کردن حکمرانان در چارچوب قانون اساسی موجود است) به مردم هزینه وارد نمی‌کند و از طرف دیگر هزینه دولت پنهان را برای سرکوب (روند) دموکراسی خواهی بالا می‌برد. هم‌اکنون قوی‌ترین و بزرگترین ائتلاف نانوشته میان همه اصلاح طلبان در برابر قانون‌شکنی‌ها و مخالفان انتخابات آزاد و سالم و انحصارطلبی‌های دولت پنهان، در پناه راهبرد اصلاح طلبی شکل گرفته است. از این رو دولت پنهان در شرایط کنونی ایران از طرفداران تک‌نواز نافرمانی مدنی نمی‌ترسد اما از شبح دموکراسی خواهی اصلاح طلبان، که ریشه در انقلاب اسلامی و تجربه گرانبار دوران اصلاحات دارند، واهمه دارد.

۷ - باز فرض کنید توضیح بند ۶ همچنان قانع کننده نباشد. با طرح یک سئوال نقد راهبرد انقلاب آرام را به پایان می‌برم. اگر طرفداران راهبرد انقلاب آرام به کارایی راهبرد خود اطمینان دارند چرا انتظار دارند که راهبرد آنها را اصلاح طلبان دوم خردادی قبول کنند؟ اگر طرفداران انقلاب آرام راهکار خود را متناسب با شرایط ایران می‌دانند چرا خود آن را اجرا نمی‌کنند تا در پناه دموکراسی که آنان ایجاد می‌کنند، اصلاح طلبان ناتوان هم بتوانند یک زندگی آرام و امن داشته باشند؟ به نظر می‌رسد به تمسخر گرفتن مستمر اصلاح طلبان بیش از آنکه نشان‌دهنده تناسب و عملی بودن راهبرد انقلاب آرام باشد ناشی از نشناختن جامعه و حکومت ایران و ناکامی مستمر طرفداران راهبرد مذکور است.

■ اصلاح طلبی مضاعف

نقد راهبرد انقلاب آرام و تأکید بر راهبرد اصلاح طلبی به معنای زدن زانوی تسلیم در برابر اقتدارگرایان و دولت پنهان نیست بلکه به معنای مبارزه‌ای مدنی و قانونی با انحصارطلبی و مداخله‌گری اقتدارگرایان (در قلمروهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی) در چارچوب قانون اساسی و نظام سیاسی موجود است. این مبارزه در چارچوب «نظام» به هیچ‌وجه به معنای ماله‌کشی به ابعاد تبعیض‌آمیز و به معنای نوکری اشخاص و مقامات نیست. اصلاح طلبی با آگاه کردن افراد به حقوق و مسئولیت‌هایشان، با تقویت نهادهای مدنی و صنفی، با تقویت نظام رقابت حزبی، با مواجهه فعال با انتخابات برای تغییر ابعاد نامطلوب جامعه از طریق ورود به مجلس، دولت و شوراها (بدون اینکه اصلاح طلبان به دنبال تغییر کل حکومت باشند) سروکار دارد. راهبرد اصلاح طلبی عملی‌ترین راهبرد برای علاقه‌مندان به توسعه، دموکراسی و سرنوشت جامعه ایران در شرایط فعلی است. حتی اگر دولت پنهان پای اصلاح طلبان را برای ورود به دولت و مجلس قطع کند اصلاح طلبان همچنان در حوزه جامعه (جامعه مدنی) انحصارطلبی‌ها را افشا و محکوم می‌کنند و به ایستادگی مدنی خود ادامه خواهند داد. اینک این سئوال پیش می‌آید که پس اصلاح طلبی مضاعف به چه معنا است؟ اصلاح طلبی مضاعف همان اصلاح طلبی مرسوم و مذکور است منتها اصلاح طلبی از این نظر مضاعف نامیده می‌شود که اولاً قوی‌تر است و ثانیاً مستلزم اصلاح در خود اصلاح طلبی با توجه به تجربیات هشت ساله است. لذا نقد منصفانه دوران اصلاحات، توسط اهل نظر و فعالان سیاسی و مدنی، یکی از راه‌های تقویت و غنی‌سازی اصلاح طلبی است. روشن است که نقد دوران اصلاحات بحثی باز در عرصه عمومی است. در اینجا نگارنده تنها به ۹ نقطه‌ضعف اشاره می‌کند.

۱ - تجربه هشت سال اصلاح طلبی نشان داد کافی نیست که فقط حکومت مورد انتقاد قرار گیرد بلکه سایر مؤلفه‌های اساسی جامعه نیز باید از تیزاب نقد بگذرند. در جامعه ایران این فقط مولفه حکومت نبود که با معضل انسداد (و استنکاف) روبه‌رو بود بلکه سایر مولفه‌های جامعه ایران مثل جامعه سیاسی (حوزه احزاب و گرایشات سیاسی)، حوزه نهادهای مدنی و صنفی، حوزه شخصیت‌های قابل اعتماد و با نفوذ سیاسی، و فرد فرد مردم با معضل و ضعف روبه‌رو بودند. اگرچه هم اکنون وضعیت تجزب بهتر از سال ۷۶ است اما هنوز فعالان و مدعیان تغییر و اصلاح زیادی در ایران هستند که به حزبی نبودن خود افتخار می‌کنند. جامعه سیاسی ایران بیش از اینکه تشکل و تحزب داشته باشد با تولید انبوه تک‌نواز سیاسی و سیاسیون تک‌محور روبه‌رو است. بیش از ده هزار نهاد مدنی در ایران به ثبت رسیده است ولی تنها یک چهارم آن فعال است. نهادهای صنفی بیشتر از دولت احساس طلبکاری می‌کنند و برای خود وظیفه‌ای در عرصه تصمیم‌سازی امور عمومی جامعه قائل نیستند. آحاد و افراد جامعه دو سه بار در انتخابات شرکت کردند و به اصلاح طلبان رای دادند، بعد هم فوری خسته شدند و یا در انتخابات شرکت نکردند (و منتظر ماندند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند) و یا از روی لجبازی به کاندیدای مخالف اصلاح طلبان رای دادند. لذا اصلاح طلبی مضاعف از آفت سیاست‌زدگی (یعنی هر مشکل ریز و درشتی را به حکومت حواله دادن) آگاه هست و فقط مجیز مردم را نمی‌گوید و به نقد آنها (بازیگران غیردولتی) نیز می‌پردازد.

۲ - گفت‌وگوی مستمر (چه در سطح رسانه‌ها، چه در سطح روابط چهره به چهره در جلسات) از چهار طرف در دوران اصلاحات لنگ می‌زد. بدین معنا که گفت‌وگو با «بالا» با خود اصلاح طلبان و با رقبای اصلاح طلبان و با نمایندگان اقشار و جنبش‌های خرد اجتماعی به طور مستمر صورت نمی‌گرفت. گفت‌وگو با «بالا» تقریباً در نازلترین وجه آن بود. درست است که «بالا» اصلاً اصلاح طلبان را به حساب نمی‌آورد و به دنبال گفت‌وگو با آنها نبود و از راهبرد ارعاب سود می‌جست. زیرا اصولگرایان تندرو چنان «بالا» را توجیه کرده بودند که از چشم «بالا» یک اصلاح طلب یک برانداز نظام محسوب می‌شد، اما با توجه به اینکه هدف اصلاح طلبی تقویت دموکراسی است و با توجه به اهمیت پیگیری دموکراسی از بالا در ایران (بر مبنای دلایلی که در فراز اول ذکر شد) گفت‌وگو با «بالا» برای اصلاح طلبان یک اقدام راهبردی بود و هست. اصلاح طلبان بیشتر مغرور حمایت‌های مردمی در انتخابات بودند و پیگیری دموکراسی از «بالا» را جدی نمی‌گرفتند و گویی آن را بی‌خاصیت می‌دانستند. اصلاح طلبی مضاعف مستلزم رفع نقیصه گفت‌وگو با «بالا» است. اصلاح طلبان و اصولگرایان در «بالا» بحث‌های اساسی و مشترک زیادی دارند که باید پیرامون آن به کنکاش بپردازند و سعی نکنند معضلات زمین مانده را به نسل بعدی حواله دهند. از جمله بحث‌های بنیادی با اصولگرایان «بالا» این است که: حداقل ۵۰ سال از مبارزه مسلمانان سیاسی ایران می‌گذرد و نزدیک سی سال است که مسلمانان سیاسی تجربه کشورداری دارند، اما هنوز روشن نشده است که چه الگوی سیاسی‌ای را می‌خواهیم به جهان اسلام و سایر جهانیان معرفی کنیم؟ آیا الگوی ما یک نظام پادگانی - ایدئولوژیک - مذهبی است؟ آیا الگوی ما یک اسلام رادیکال است (که بن لادن و ابومصعب زرقاوی صد قدم جلوتر از آن رفته‌اند؟) آیا از نوع جنبش مردمی - اسلامی است که اخوانی‌ها و یا حزب‌التحریریه‌ای‌ها دنبال آنند؟[5] آیا پس از سی سال نباید یک نظام سیاسی ایجاد کرد که حداقل نزدیک‌ترین دوست اهل سنت ایران (یعنی جنبش حماس) آن نظام را الگوی خود قرار دهد نه نظام سیاسی ترکیه را؟ آیا پس از سی سال کشورداری نباید مشخص شود که جای سکولارها در این کشور کجا است؟ جای بخش خصوصی رقابتی و قانونمند کجا است؟ جای نظام رقابتی حزبی کجا است؟ آیا زنان فقط وظیفه دارند که به خیابان‌ها بیایند و از حکومت دفاع کنند؟ آیا نباید فکری به حال حقوق تبعیض آمیز زنان کرد جای سرمایه‌گذاری خارجی کجا است؟ و آیا کارشناسان سرمایه‌گذاران خارجی که از خارج می‌آیند باید سبک زندگی یک شیعه غالی را در هنگامی که در ایران هستند رعایت کنند؟ جای آزادی مطبوعات و بیان و تجمع کجا است؟ آیا پس از سی سال نباید نشان داد که کدام کشور اسلامی توانسته با اعمال سیاست‌های مستمر پوپولیستی کشورش را به توسعه برساند؟ (آیا کارنامه کشورهای مالزی، اندونزی و ترکیه در سی سال گذشته در مقایسه با ایران قابل توجه نیست)؟ آیا برنامه چشم‌انداز بیست ساله فقط برای یک پز سیاسی بود؟ چرا پس از سی سال و آن همه ایثارگری بچه‌های انقلاب هم‌اکنون پنج میلیون معتاد، چهار میلیون بیکار، ده میلیون افسرده، ده‌ها هزار نیروی کارآمد اما متقاضی مهاجرت به خارج از کشور و میلیون‌ها آدم بی‌اعتماد به هم داریم؟ چرا ایران نفتی حتی از لحاظ سوخت بنزین باید به خارج وابسته باشد؟ چرا پس از سی سال هنوز مشخص نیست با احساسات قومی مردم این سرزمین چه باید کرد؟ آیا معضلات مذکور و مشابه آن را بدون مشارکت و دخالت مسئولانه همه نیروی اجتماعی (یعنی همان پایبندی حکومت به دموکراسی)، بدون یک بخش خصوصی قوی، یک بخش میانی قوی در جامعه (یا همان جامعه مدنی)، بدون تولید شهروند مدنی می‌توان سامان داد؟ با تداوم تبلیغات آرمانگرایانه، غیرواقع‌بینانه و مردم‌انگیز (که علت استمرار آن این است که بندنافش به بودجه‌های نفتی و شیپورهای تبلیغاتی و دستگاه‌های عریض و طویل حکومتی وصل است) جامعه را می‌خواهیم به کجا ببریم؟ چرا نظام سیاسی زیربار انتخابات سالم نمی‌رود و چرا این نظام کارش به جایی رسیده است که مجبور است به صدها هزار ناظر بر سر صندوق‌ها دائماً حقوق ماهانه بدهند (کاری که در هیچ کشوری نمی‌شود) تا قادر باشد در یک روز یک انتخابات برگزار کند؟ اصلاح طلبی مضاعف بحث و گفت‌وگو درباره این موضوعات را مهمترین موضوع گفت‌وگو با «بالا» می‌داند.[6]

۳ - اصلاح طلبی یک حرکت تدریجی، مستمر، صادقانه، کارشناسی و غیرهیجانی است. اصلاح طلبی به رعایت حقوق برابر مردم حساس است و در عین حال توده‌باز و توده‌نواز نیست و انجام مسئولیت‌های اخلاقی و مدنی مردم را یکی از شرایط تحقق و استمرار دموکراسی می‌داند. اصلاح طلبان اگر به حکومت راه پیدا کنند، حتی الامکان کوشش می‌کنند شایستگان را در مسئولیت‌ها به کار بگیرند (اتفاقی که به درستی در دوران اصلاحات نیفتاد). اگر به درون حکومت هم راه پیدا نکنند و از ناحیه آن در فشار قرار گیرند، عزا نمی‌گیرند و به ثناگویی و ماله‌کشی وضع موجود نمی‌افتند. بلکه با ایستادگی مدنی از مواضع اصولی خود و حقوق شهروندان دفاع می‌کنند و در هر صحنه انتخاباتی فعالانه وارد می‌شوند و از همان ابتدای کار سیاست تحریم را در دستور کار قرار نمی‌دهند. یکی از لوازم پیشبرد اصلاح طلبی به عنوان پروژه‌ای مستمر حضور مدیران و رهبران سیاسی است که اهل عمل صریح، مستمر و صادقانه باشند و دائم نظرات اصولی خود را عوض نکنند و از پیگیری مستمر اصلاحات خسته نشود. ضعف اصلاحات هشت ساله این بود که از نوع مدیران مذکور کم داشت. بیش از مدیر و رهبر صبور تک‌نواز سیاسی داشت. اصلاح طلبی مضاعف می‌خواهد از شخصیت‌های پیگیر و صریح (و نه دمدمی مزاج) دفاع کند.[7]

۴ - یکی از نقاط ضعف اصلاح طلبان کم‌توجهی به یکی از عوامل بنیادی دموکراسی، یعنی تقویت بخش خصوصی رقابتی و تولیدکننده بود. دموکراسی پایدار و جامعه مدنی غیرآویزان به حکومت، تقریباً بدون بخش خصوصی خودانکا میسر نیست. اصلاح طلبی مضاعف دیگر با شرمندگی از بخش خصوصی و رقابتی دفاع نمی‌کند. اصلاح طلبی خرج دارد ولی خرج آن باید از طریق کمک‌های آزادانه کارآفرینانی که فعالیت سازنده اقتصادی دارند (و کمک مالی اعضای احزاب اصلاح طلب) تامین شود.

۵ - اصلاح طلبی مضاعف تنها نهاد تغییر را نهاد حکومت نمی‌داند بلکه معتقد است نهاد خانواده، نهادهای مدنی، گروه‌های خودیاری و بخش خصوصی رقابتی نیز می‌توانند موتورهای تغییر و اصلاح باشند، خصوصاً زمانی که اصلاح طلبان از خانه حکومت رانده شده‌اند توجه به نهادهای دیگر تغییر فوق‌العاده ضروری است.

۶ - یکی از نقاط ضعف اصلاح طلبان کم‌توجهی به آموزش و پرورش به عنوان یک سازمان بنیادی تغییر در روند اصلاحات بود. پس از نهاد خانواده، آموزش و پرورش مهمترین سازمانی است که باید در آن شهروندان مدنی تربیت و تولید شود. همه می‌دانیم حامل اصلاحات «شهروند مدنی» است و با آدم‌های بدبین، بی‌اعتماد، غیرمسئول و غیراخلاقی نمی‌توان اصلاحات را به پیش برد. اصلاح طلبی مضاعف باید بررسی تغییرات بنیادی در متون درسی و سازماندهی آموزش و پرورش را جدی‌تر از گذشته در دستور کار قرار دهد.

۷- در جامعه ایران جنبش‌های خرد اجتماعی دانشجویان، زنان، قومی، کارگران، محرومان اداری و حاشیه‌نشینان کم و بیش فعال‌اند؛ گاهی در فراز و گاهی در فرودند. اصلاح طلبان در فضاهای انتخاباتی از حمایت اغلب جنبش‌های خرد اجتماعی برخوردار بودند ولی یک رابطه متقابل و سازنده با نمایندگان متنوع جنبش‌های خرد اجتماعی برقرار نکردند. اصلاح طلبی مضاعف باید به این موج سواری یک طرفه خاتمه دهد.

۸ - اقدامات اصلاح طلبان در زمینه آزادیخواهی، دفاع از حقوق شهروندی، تقویت نهادهای مدنی و دموکراسی خواهی بود. دموکراسی، سازوکار تامین عدالت سیاسی (و حتی عدالت اقتصادی) در عرصه عمومی است. اما تبلیغات اصلاح طلبان به گونه‌ای بود که نسبت اقدامات خود را با عدالت‌خواهی روشن نمی‌کردند. این خلأ به فقیردوستان فضا داد تا خود را به عنوان منجیان عدالت اقتصادی برای فقرا معرفی کنند. اصلاح طلبی و دموکراسی خواهی ذیل